

پیشنهاد دربارهٔ سه واژه از حافظ

دکتر علی رواقی

تعقیدات لفظی یا معنوی در بعضی اشعار آن دورهٔ او روی داده بوده (دیوان حافظ، قزوینی و غنی، ص تکز).

یکی از دشواری‌های این قصیده واژهٔ نکال است که در آغاز چهارمین بیت از این قصیده نشسته است. علامه قزوینی دربارهٔ این واژه نوشته است:

چنین است یعنی نکال بانون در اول،... معنی این کلمه بهیچوجه معلوم نشد. محتمل است باحتمال قوی، بلکه من شکی در این باب ندارم، که به قرینهٔ شرار در مصراع ثانی نکال تصحیف زگال باید باشد که به وزن و معنی زغال است ولی معذک ربط بین زکال شب و جملهٔ «که کند در قدح سیاهی مشک» درست واضح نیست. چراغ سحرگهان کنایه از آفتاب است. (دیوان حافظ، ص تکز)

استاد دکتر احمدعلی رجائی دربارهٔ همین بیت می‌نویسد:

...همان قدر که ابهام، طرف علاقهٔ بشر است، کشف و دریافت نیز مورد توجه و باعث لذت و مسرت اوست... چه بسا که دانستن معنی لغت یا ترکیبی، به رفع ابهام یا کشف معنی مجهولی راهبری کند، که به عنوان گواه مدعا، دو نمونه از لغات و ترکیباتی که درک معنی آنها سبب عقده‌گشایی است به‌دست داده می‌شود (فرهنگ اشعار حافظ، مقدمه، ص ۱۵).

شادروان دکتر رجائی پس از آوردن همین بیت، که واژهٔ نکال در آن است، یادداشت علامه قزوینی را می‌آورد و پس از آن می‌نویسد:

باید توجه داشت که نکال به فتح به معنی عقوبت، و اصطلاح مشک در شراب یا مشک در قدح کردن کنایه از بی‌هوش کردن است... بنابراینچه گذشت، مراد از بیت مورد بحث، با توجه به معنی لغت نکال و اصطلاح «مشک در قدح کردن» روشن است. بدین شرح که موضوع شعر، شکنجه کردن و به عقوبت رساندن شب است، و جرمش آن که در قدح جهانیان مشک افکنده و آنان را در خواب و

۱. زکال / نکال

حافظ قصیده‌ای دارد در مدح شاه شیخ ابواسحق، که چند بیت نخست آن این است.

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد
چمن ز لطف هوا نکته بر چنان گیرد
هوا ز نکهت گل در چمن تنق بندد
افق ز عکس شفق رنگ گلستان گیرد
نوا ی چنگ بدانسان زند صلاح صبح
که پیر صومعه راه در مغان گیرد
نکال شب که کند در قدح سیاهی مشک
در او شرار چراغ سحرگهان گیرد

علاقه قزوینی دربارهٔ این قصیده در پانوشته دیوان حافظ نوشته است:

تصحیح بعضی عبارات و تعبیرات در این قصیده و فهم مقصود از آنها، با وجود به‌دست داشتن ده نسخهٔ خطی و عدهٔ کثیری از نسخ مختلفهٔ چاپی برای ما میسر نگردید. ممکن است که در بعضی نسخ اصلی تحریفی از نسخ روی داده بوده و سپس در نسخ متأخره همهٔ آن تحریفات نقل شده باشد... ممکن است که خواجه بکلی در اوایل امر شاید مانند هر تازه‌کاری درین فنون احیاناً به بعضی تصنیعات و تکلفات متوسل می‌شده و در نتیجه شاید پاره

بی هوش ساخته است و کیفر معینه هم این است که چراغ سحر گهان، یعنی خورشید، به جانش شرر افکند و نابودش سازد (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۱۶).

استاد دکتر زریاب خوبی پیشنهاد شادروان دکتر رجائی را نمی پذیرند و می نویسند:

پس باید در جستجوی معنی دیگری برای بیت «نکال شب...» بر آمد، مصراع اول به این صورت مسلماً غلط است و باید به دنبال قرائت های دیگر که در نسخ کهن آمده است و دکتر خانلری نقل کرده است، رفت، دکتر خانلری در صفحه ۱۰۳۸ در اختلاف نسخه ها برای بیت مذکور این قرائت را از نسخه «ك» نقل می کند: «زحال شب که کند در قح سیاهی مشك» و همین قرائت با تبدیل «زحال» به «زگال» درست است. نسخه برداران «زگال» را درست نخوانده اند و آن را به «نکال» و «زحال» تحریف کرده اند... صورت صحیح چنین است:

زگال شب که کند در قح سیاهی مشك
در او شرار چراغ سحر گهان گیرد

معنی روشن است: زغال شب (استعاره) که از سیاهی و تیرگی به سیاهی مشك طعنه می زند شرار چراغ سحر گهان، یعنی آفتاب، در او می گیرد و او نیز مشتعل می گردد که اشاره به سرخ فام بودن افق مشرق به هنگام طلوع آفتاب است (آئینه جام، ص ۳۸۴ و ۳۸۵)

درباره این بیت نظر و نوشته بسیار است، برای نمونه بنگرید به: کیهان فرهنگی، سال پنجم، شماره های ۴ و ۵.

اما برویم و ببینیم معنی نکال در نوشته های فارسی چیست؟ شاید بتوانیم با یاری گرفتن از متن های فارسی گرهی از این کار فرو بسته بگشاییم:

واژه نکال سه بار در قرآن به کار رفته است و در ترجمه های قرآن بیشتر به این معنی ها آمده است: عقوبت و عبرت (تفسیر سورآبادی، عکسی)، بند و شکنجه (قرآن خطی، ۱۰۸۹ آستان قدس)؛ عذاب (تفسیر ابوالفتوح)؛ رسوایی (ترجمه تفسیر طبری)؛ برده دریدگی (قرآن های ۱۸۵۶ و ۶۷۶)؛ فضاحت (ترجمه قرآن ری)؛ زشت تر گرفتن (ترجمه تفسیر طبری)؛ (بقره/۶۶، نازعات/۲۵، مائده/۳۸) و در واژه تنکیل هم، که يك بار در قرآن آمده است، معنی ترجمه ها نزدیک به همان معانی است که درباره واژه نکال آمد.

فرهنگ های شناخته فارسی را جست وجو کردیم تا بتوانیم معنایی برای واژه نکال پیدا کنیم که روشنگر مفهوم و محتوای شعر

حافظ باشد. در همه این فرهنگها منبر تا ۱۰۰۱ برای نکال نیافتیم و به همان برابر گذاری رسیدیم که در ترجمه های قرآن بود و همه را نشان دادیم، و با هم دیدیم.

بسیاری از کار بردهای واژه نکال را، از متون فارسی، با گذشت و گذاشت وقت و روزگار، بیرون آوردیم که با هم نمونه هایی از آنها را می بینیم:

بدو گفت برخیز و پاسخ کنش
نکال تگینان خلخ کنش (شاهنامه، ج ۶، ص ۷۹)

خداوند نکال عالمین کرد

سیاه سرنگونم کرد و مندور (دیوان منوچهری، ص ۳۹)

خلافش برد آنرا که خلافش به دل آرد

ز عزی و جلالی سوی عزلی و نکالی (دیوان فرخی، ص ۳۹۷)

رفت میری بدین مهم در حال

کشت مرد فسادجو بنکال (حدیقه الحقیقه، ص ۵۲۷)

ور کسی خصم گرددت شاید

که کندش بدین گناه نکال (دیوان مسعود سعد، ص ۳۱۵)

گرچه فرمات روانست به هر ج آن بکنی

با من عاجز مسکین چه سیاست چه نکال

(دیوان انوری، ص ۲۸۳)

مه شد موافق او در دق بدین جنایت

هر سال در خسوفی کرد آسمان نکالش

(دیوان خاقانی، ص ۲۳۰)

این نمونه ها که از نوشته های نظم آوردیم گرهی از معنای نکال در شعر حافظ نمی گشاید، هم چنانکه در چند شاهدی هم که از متن های نثر می آوریم به گمان من نزدیکی معنایی با شعر حافظ نمی بینیم:

«و بعضی را دست بیرید و نکال کرد» (زین الاخبار، ص ۱۸۰)

«و عثمان بن حنیف را... بدان نکال او را سوی مدینه

فرستادند» (مجموع التواریخ و القصص، ص ۲۸۸)

«... و در اصفهان بردند و به خزی و نکال سپرد» (راحة الصدور،

ص ۱۶۱)

«گفتند ما را نیز روی نیست اینجا بودن، که دقیانوس ما را

بکشد و نکالی کند» (ترجمه و قصه‌های قرآن، ص ۵۸۵).
«ممکن گردد که بیشتر وزر و وبال آن و نکال آن به دنیا و آخرت
در گردن مؤلف بماند» (کتاب نقض، ص ۴)
«از نکال خداوند نمی‌ترسی، بازخواست، شکنجه...»
(جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۳۴).

«هر که به چنگال سؤال از فضل مال دیگران می‌تراشد روی
خود را به ناخن نکال می‌خراشد» (مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۹)
در پاره‌ای از کاربردهایی که آوردیم نکال در همان معنی است
که در ترجمه‌های قرآن دیدیم، اما از برخی از شواهد به صورت
ایهام و کمرنگ معنی سیاهی رادرمی‌یابیم؛ از آن جمله است دو
شعر منوچهری و خاقانی:

خداوند نکال عالمین کرد

سیاه سرنگونم کرد و مندور (دیوان منوچهری، ص ۳۹)

مه شد موافق او در دق بدین جنایت

هر سال در خسوفش کرد آسمان نکالش

(دیوان خاقانی، ص ۲۳۰)

که از هر دو بیت معنی سیاهی و گرفتگی هم دریافته می‌شود جدا از
آنکه فعل، نکال کردن است در همان معنی گذشته.
در نوشته‌های فارسی در کنار شواهدی که نمونه‌هایی از آنها را
به دست دادیم، کاربردهای دیگری را می‌بینیم که فرهنگ نویسان
کهن و نو آنها را ندیده گرفته‌اند و از آنها گذشته‌اند، نکال جدا از
معنی‌هایی که گفته شد به معنی‌های دیگری نیز به کار رفته است که
از این گفتار بیرون است، نمونه‌هایی از کاربرد نکال را در شعر
ناصر خسرو می‌بینیم.

نگیرم پیش‌رو مر جاهلی را

که نشناسد نگاری از نکالی (دیوان ناصر خسرو، ص ۳۱۰)

یکسره عشاق مقال منند

درگه و بیگه به خراسان رجال

وز سخن و نامۀ من گشت خوار

نامۀمانی و نگارش نکال (همان، ص ۳۴۷).

نیستی آگه مگر که چون تو هزاران

خورده‌ست این گنده پیر زشت نکاله (همان، ص ۴۱۶)

زین دیونکال اگر ستوهی

بر مرکب دینت بر فکن زین (همان، ص ۵۰)

می‌دهد هم چنانکه واژه نگار نمی‌تواند جز زیبا و آراسته و خوب
معنی دیگری داشته باشد.

در دو بیت دیگر هم نکال و نکاله به معنی زشت و ناخوب و بد
می‌تواند باشد. بیتی از عطار این معنی را تأیید می‌کند:

یقین بدان که عروس جهان همه جایست

کز اندرون بنکالست و از برون بنگار (دیوان عطار، ص ۷۸۵)

در بیت عطار هم نکال در برابر نگار آمده است و همان معنی
زشت و ناخوشایند و بد از آن استنباط می‌شود همچنانکه این
نوشته سنایی هم این معنی را تأیید می‌کند:
«آینه زدوده معذور باشد از پذیرا بودن نگار و نکال» (مکاتیب
سنایی، ص ۶۰).

این شواهد ما را به معنی نکال در شعر حافظ نزدیک می‌کند، تا
بتوانیم دریابیم نکال شب چیست؟ و به تعبیر یا عبارتی دیگر
نکال شب چیست؟

در اینجا ناصر خسرو و عطار به کمک ما می‌آیند:

یکی گنده پیرست شب زشت و زنگی

که زاید ازو خوب رومی غلامی (دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱۵)

عنبر شب‌چو سوخت ز آتش صبح

بوی عنبر ز گلستان برخاست

سپر آفتاب تیغ کشید

قلم عافیت ز جان برخاست (دیوان عطار، ص ۲۱)

با یاری گرفتن از شعر ناصر خسرو و عطار در می‌یابیم که تعبیر
نکال شب در شعر حافظ می‌تواند همان «گنده پیر زشت و زنگی و
سیاه شب» و یا «عنبر شب» در شعر ناصر و عطار باشد.

اکنون که معنی واژه نکال را دانستیم بیت حافظ را معنی
می‌کنیم:

نکال شب یا گنده پیر شب یا زن زشت روی و سیاه شب که در
جام شب، سیاهی مشک می‌ریزد، شرار چراغ سحرگهان
خورشید در او می‌گیرد و او را نابود می‌کند. حافظ قصیده را چنین
پی می‌گیرد:

شه سپهر چو زرین سپر کشد در روی

به تیغ صبح و عمود افق، جهان گیرد

برغم زال سیه شاهباز زرین بال

درین مفرس زنگاری آشیان گیرد

بهتر است معنی شعر حافظ را دنبال کنیم: آن هنگام که شهریار
سپهر، سپر زرین خورشید را برابر روی می‌آرد و با شمشیر صبح
و عمود افق جهان را می‌گشاید، بر خلاف خواسته زال سیاه یا
نکال شب، شاهباز زرین بال خورشید، در گنبد زنگاری، جای

روشن است که معنی نکال و نکاله در بیت‌های ناصر خسرو، با
معنای نکال در شواهد پیشین بکلی فرق دارد. به نظر می‌رسد واژه
نکال که در دو بیت از چهار بیت ناصر خسرو در برابر نگار آمده
است محتوای معنایی بدو زشت و ناخوشایند را بخوبی نشان

می‌گیرد. کاربرد «زال سیه» گمان ما را دربارهٔ واژه نکال تأیید می‌کند و گویی تصویر زال سیه نوعی عهد ذهنی است برای نکال در بیت بالا.

بر پایه شواهد و قراین موجود در شعر حافظ روشن است که نکال شب پیرزن گنده پیر سیاه وزشت شب است که در برابر شه سپهر، کدخدا و داماد فلک می‌ایستد و بناچار و بناکام خورشید، شب را نابود می‌کند و خود درین گنبد کبود آشیان می‌گیرد. برای اینکه خواننده گرامی را هیچ گونه تردید و گمانی در معنی نکال به معنی زشت و بد ترکیب و بی‌ریخت در دل راه نیابد یک گواه دیگر می‌آوریم تا معنی بیت حافظ را آسان‌پذیرتر کند: «آن زن را که پیش از جلوهٔ عروس بیرون آرند آن را نکال خوانند، پیوستگان شاه (= داماد) نخست او را ببینند آنگاه عروس را، آن جهان عروس است و این جهان نکال، ابله کسی باشد که دل بر نکال بنهد و روی از عروس بگرداند. عارفان و زاهدان روی دنیا را که نکال است به خلق زشت می‌گویند (منتخب رونق المجالس، ص ۳۵۰)

واژهٔ عروس (= اروس) در نوشته‌های پهلوی به معنی سپید است (واژه‌نامهٔ مینوی خرد، ص ۴۲؛ واژه‌نامهٔ بندش، ص ۴۵) و چه بهتر که واژهٔ عروس را در شعر فردوسی نیز به معنی سپید بدانیم:

میانه یکی خوب کشتی عروس

بیاراسته همچو چشم خروس

(چهارمقاله، استاد معین، ص ۷۹، شاهنامه، ج ۱، ص ۱۹)

چنین می‌نماید که دو واژهٔ نکال (= نکال) و عروس (= اروس) می‌توانند نمادی باشند برای زشتی و سیاهی و زیبایی و سپیدی. حافظ می‌گوید: شراری از آتش در جان زن زنگی و سیاه شب می‌افتد و شاه سپهر، خورشید، که داماد روز است بیرون می‌آید ...

هم‌نشینی واژهٔ نگار و نکال این گمان را پیش می‌آورد که واژهٔ نکال یا نکال واژه‌ای فارسی باشد که بر اثر نگارش یکسان آنها در نوشته‌های فارسی کهن و قدیم به صورت نکال به دست ما رسیده است، گفتنی است که داوری دربارهٔ تلفظ «ك» و «گ» در زبان فارسی بسیار دشوار است و به نظر می‌رسد که تلفظ آن در حوزه‌های گوناگون زبان یکسان نبوده است.

اکنون به نوشتهٔ علامهٔ قزوینی برمی‌گردیم که در آغاز این یادداشت آن را آورده‌اند: «...محتمل است با احتمال قوی، بلکه من شکمی در این باب ندارم که به قرینهٔ «شرار» در مصراع ثانی نکال تصحیف زکال باید باشد که به وزن و معنی زغال است.» باید بگوییم هم‌نشینی واژهٔ نکال و شرار در نوشته‌های فارسی

نمونه‌هایی دارد که با هم می‌بینیم:

گر شراری از سم اسب تو پرد در هوا

از تفکر پیکر شیر فلک گردد نکال

(دیوان عبدالواسع جبلی، ص ۲۵۶)

شه چو دوزخ پر شرار و بر نکال

تشتهٔ خون دو جفت بدفعال (مثنوی، ج ۳، ص ۵۰۰)

نکال در بیت عبدالواسع جبلی می‌تواند به معنای سیاه و سوخته و زغال باشد. عبدالواسع می‌گوید: اگر اخگر و شراری از سم اسب تو به هوا بپرد پیکر شیر فلک از اندیشه و ترس آتش می‌گیرد و می‌سوزد و شاید سیاه و سوخته و زغال می‌شود. شگفت آورست که معنی پُر نکال در شعر مولانا هم می‌تواند مفهوم معنایی بسیار نزدیکی با کاربرد نکال در بیت عبدالواسع داشته باشد.

شاید بتوان گفت بر شرار و بر نکال مجازاً به معنی بر آشفته و تند و خشمگین و پر تب و تاب و آتش گرفته به کار رفته است. در لغت‌نامهٔ دهخدا نکال در شعر مولانا به معنی عذاب و شکنجهٔ سخت و سزا و رنج دانسته شده که درست نمی‌نماید.

با توجه به معنی سیاهی و سیاه در شعر حافظ برای واژهٔ نکال و معنی سوخته و برافروخته شدن در دو شعر از مولانا و عبدالواسع درمی‌یابیم که احتمال و نظر شادروان علامه قزوینی دربارهٔ واژهٔ نکال درست نمی‌تواند باشد و چنین می‌نماید که نکال نمی‌تواند تصحیف زکال یا زغال باشد بلکه خود واژهٔ نکال یا نکال می‌تواند معنایی نزدیک به زغال و سیاهی و سیاه و سوخته و یا خود زغال داشته باشد.

آیا براستی می‌توان گفت و پذیرفت که نکال یا نکال کاربرد دیگری از زکال یا زغال است؟ و آیا برایتان این پرسش پیش نیامده است که واژهٔ زغال چگونه پیدا شده است و رگ و ریشهٔ آن چیست؟

زکال، زگال. در فرهنگ‌ها و نوشته‌های کهن فارسی این واژه آمده و ضبط شده است. در لغت فرس می‌نویسد: انگشت: زگال باشد و زگال زبان دریست... و به آذربایگان زوال گویند (ص ۴۷). نمونه‌هایی از کاربرد این واژه را در چند نوشتهٔ نظم می‌بینیم:

چنان بگریم گردوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شیخ و زرنگ زگال

(اشعار پراکنده، ص ۱۲۸)

بفرمودگان آتش دیر سال

بکشتند و کردند یکسر زکال (شرفنامه، ص ۲۴۲).

زگال گردد با مهر او به رنگ عقیق

عقیق گردد با کین او به رنگ زگال (دیوان قطران، ص ۲۱۰).

به زیرش اندر شاخ بنفشه گشت زکال
به گردش اندر برگ شکوفه گشت شرار

(دیوان مسعود سعد، ص ۲۶۳)

پر صقالت بود روی، ازگشت چرخ

گشت روی پر صقالت چون شکال (دیوان ناصر خسرو، ص ۷۲)

در نمونه‌هایی که آوردیم زکال یا زکال در همان معنی شناخته آن است اما در بیتی دیگر از ناصر خسرو، با معنی تازه‌ای از زکال برخوردار می‌کنیم:

ولیکن تو خر کوری از چشم راست

از اینی چنین نحس و شوم و زکال (ناصر خسرو، ص ۲۵۱).

هم نشینی واژه زکال با نحس و شوم نشان می‌دهد که واژه زکال در شعر ناصر به معنای زشت و بد و نازیبا و ناخوشایند به کار رفته است و این همان معنی است که در واژه نکال در شعر حافظ و نوشته‌های دیگر فارسی دیدیم.

هم معنایی واژه نکال و زکال چه در معنی زن زشت و سیاه و بدو چه آتش افروخته و زغال و انگشت این پرسش را پیش می‌آورد که آیا چه پیوندی میان این دو واژه هست که این یگانگی و هم‌خوانی معنایی را پیش آورده است؟

اما واژه زکال از کجا آمده است؟ ابوریحان در کتاب التفهیم می‌گوید: «خوارزمیان را اندر ماههای خویش روزهاست معروف... و ز آن اجفارست و تفسیرش آتش افروخته» (ص ۲۶۹).

هم از ابوریحان در ترجمه آثار الباقیه می‌خوانیم: «چیری: روز پانزدهم آن را اجفار گویند که به معنای آتش افروختن و شعله است» (ص ۳۱۳)، «روش ایرانیان و اهل خوارزم کهنه و تپاه شده و از خاطرها بجهت کهنگی فراموش و زوده گشته و توده مردم تنها به روز اجفار اعتمادی بسزا دارند...» (همان، ص ۳۱۹).

واژه اجفار در نوشته ابوریحان این گمان را پیش می‌آورد که آیا اجفار در معنی «آتش افروخته» می‌تواند با واژه زغال هم‌ریشه باشد؟ و آیا واژه زکال کاربرد دیگری از واژه اجفار نیست که با چند دگرگونی آوایی شناخته به این شکل درآمد است؟

در نوشته‌های کهن فارسی واژه اشکار به معنی افروزه آتش است (تکملة الاصفاف، ص ۴۳۸) و تابش شکار برابر افروختگی آتش آمده است (مقاصد اللغه، ص ۲۱۵)، هم چنانکه اشکر آتش به معنی اخگر آتش و پاره آتش به کار گرفته شده است (ترجمه تفسیر طبری، ص ۱۰۱۸). از این کاربردها می‌توان دریافت که واژه اجفار (= آتش افروخته) با یک دگرگونی آوایی ساده ج/ش «اشکار» شده است هم چنانکه واژه اشکار با افتادن مصوت آغازین آن شکار گشته است.

واژه شکار یا صورت دیگر آن سکار واژه‌های دیگری را

ساخت داده است که از آن جمله است: سکارو یا سکاروا (مهنذب الاسماء، ص ۳۱۲؛ السامی فی الاسامی، ص ۱۷۷) یا شکارو (البلغه، ص ۱۴۵) که نانی است که در آتش یا انگشت می‌پخته‌اند. واژه سکار آهنج یا شکار آهنج (شکار = سکار + آهنج از مصدر آهختن) در متن‌های فارسی به معنی انبر و آهن کز شده و گذاخته و قلاب یا ابزاری است که با آن آتش را پس و پیش و زیر و رو می‌کرده‌اند. برای شواهد و نمونه‌ها بنگرید به: مقدمه الادب، ج ۱، ص ۲۹۵؛ البلغه، ص ۱۱۸، السامی فی الاسامی، ص ۱۷۵، تاج الاسامی، ص ۴۷۲.

از کاربردها و شواهد و قراین چنین پیداست که واژه‌های زکال و زکال و شکال و نکال به معنی زغال یا سیاهی و سیاه و آتش افروخته است. چنین به نظر می‌رسد که در همگی این واژه‌ها گر (gar) می‌تواند به عنوان یک ریشه فرضی در نظر گرفته شود که توانسته است معنی روشنی و گرمی و افروختن و روشن کردن و گرفتن آتش را داشته باشد. بسنجید با: گل آتش، خل آتش، گل گرفتن، گر گرفتن و گرم و... که با پیشوند و پسوندهای گوناگون واژه‌های تازه‌ای را به ما داده است.

برخی از پیشوندها و پسوندهای شناخته در زبان فارسی همراه با دگرگونی‌های آوایی که در آنها پیدا شده است، توانسته‌اند واژه‌های بسیاری را از همین ریشه فرضی گر (gar) ساخت دهند که از یکایک آنها معنی آتش یا شرار آتش و یا روشنی و گرما و گرمی برمی‌آید:

پیشوند اج -، اش - :

اجفار؛ اشکار؛ اشکر؛ شکار؛ سکار؛ زغار؛ زغاره (فرهنگ نفیسی)؛ زغال (= زکال = زغال = زکال = شکال)

شاید بتوان گفت که واژه اخگر و اخگار (فرهنگ نفیسی) و اخگلا (تفسیر سنقشی، ص ۱۸۵، ۱۹۷) از هم نشینی همین ریشه گر با پیشوند و یا پسوند دیگری شکل گرفته است و شاید هم این پیشوند در این سه واژه صورت دیگری از پیشوند اج - یا اش - باشد که نمونه‌هایی از واژه‌هایی که این پیشوند در آنها آمده است در بالا دیدیم.

پیشوند ب - و -:

بجال (جهانگیری، شرفنامه منیری، برهان قاطع)؛ وگال (برهان)؛ وکل (ترجمه مقامات حریری، ص ۱۷۵)

این نمونه‌ها و کاربردها همراه با بسیاری شواهد دیگر نشان می‌دهد که واژه‌های زکال و نکال می‌توانند به یک معنی باشند و نیازی نیست که واژه نکال را، در شعر حافظ و در نمونه‌های دیگر، تحریف و تصحیف زکال یا هر واژه دیگری بدانیم.

امیدوارم که این یادداشت توانسته باشد معنی بیت حافظ را روشن کند.

۲. پادشاه‌انگیز

مباش غره به بازی خود که در خبرست

هزار تعبیه در حکم پادشاه‌انگیز (دیوان حافظ، ص ۵۲۰)

گفته‌ها و نوشته‌ها دربارهٔ این بیت و درستی ضبط و معنای آن بسیار است و یکسان نیست، استاد خانلری پس از نشان دادن چگونگی ضبط این بیت در نسخه‌های دیگر می‌نویسند: «از هیچ کدام معنی صریحی در نیافتیم، شاید پادشاه‌انگیز اصطلاح شطرنج باشد معادل «کیش» یا «کیش و مات»، اما این اصطلاح را هیچ‌جا ندیده‌ام (دیوان حافظ، ص ۱۱۶۳).

استاد دکتر زریاب خوبی پیشنهاد کرده‌اند که مصراع نخست چنین خوانده شود:

مباش غره به بازوی خود که در خبرست...

«پادشاه‌انگیز را باید صفت مفعولی مرکب دانست یعنی حکمی که انگیزخته پادشاه است. یهلوانان و زورآزمایان در جنگ نباید به بازوی خود غره یا مغرور باشند زیرا کار جنگ را تعبیه و نقشه فرمانده یکسره می‌کند و قوت بازو در برابر نقشه و تعبیه جنگی به کار نمی‌آید...» (آئینه جام، انتشارات علمی، ص ۱۴۸).

دکتر شفیع کدکنی پس از نقل یادداشت استاد دکتر خانلری می‌نویسد: «اما از توجه به عبارت وزیرانگیز در سیاست‌نامه (چاپ دارک، ص ۲۸۹) معنی آن روشن می‌شود: یعنی کسی که پادشاه را از پادشاهی خلع می‌کند در مقابل پادشاه نشان» (اسرار التوحید، ص ۶۳۳).

آقای کرامت رعناحسینی می‌نویسد: «علت ابهام در معنی این بیت از آنجاست که یکی «در خبرست» در اینجا غلط است که صحیح آن چنانکه از نسخه بدلها برمی‌آید «در ضرب است» می‌باشد و دیگر این که حافظ بیت را با اصطلاحات شطرنج متناسب کرده که شرح و معنی بعضی از آنها از فرهنگ‌ها فوت شده است... معنی‌ای که از آن حاصل می‌شود این است که در بازی خود مغرور مباش که در زدن و کشته دادن هزار صف آرائی در اساس و قاعده کیش و مات شاه است.» (مجله آینده، سال دهم، ص ۸۴۸)

می‌افزایم: چنانکه نمونه‌ها و گواه‌ها نشان می‌دهند انگیزختن و برانگیزختن کسی به معنی برداشتن و برکندن و دور کردن کسی است:

برانگیزم از گاه کاوس را

از ایران بزم پی طوس را (شاهنامه، ج ۲، ص ۱۷۹)

برگاه نبینی مگر آن را که سزاهست

کز گاه برانگیزی و در چاه نشانیست

(دیوان ناصر خسرو، ص ۲۹۶)

«او را گفتم این موی من باز کنی... یکی از ابناء دنیا نشسته بود... او را برانگیخت و مرا بنشانند...» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۴۸).

فرخی در يك بیت ترکیب فعلی شاه برانگیز را آورده است:

از مشرق تا مغرب رایش به همه جای

که شاه برانگیز و گهی شاه نشان باد (دیوان فرخی، ص ۳۷).

باید گفت بیت حافظ از غزلی است که چنین آغاز می‌شود:

دلم ر بوده لویی و شیست شورانگیز

دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

و چنانکه شیوه حافظ است بیکبار شعر را به يك موضوع کاملاً اجتماعی منتقل می‌کند بی آنکه مخاطبی را معلوم کند می‌گوید: به بازی خود فریفته مباش که گفته و نوشته‌اند که در این بازی هزار طرح و نقش و تعبیه برای برانداختن پادشاه مقرر و مسلم است. غره در اینجا به معنی فریفته است:

ایا گشته غره به مکر زمانه

ز مکرش به دل گشتی آگاه یا نه؟ (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱)

سیرت خوب بسی باشد بی حاصل

گرچه خویست مشو غره به دیدارش (همان، ص ۱۲۱)

بازی از مصدر باختن (بازیدن) است و در اینجا می‌تواند به معنی شوخی و سرگرمی و لهو و لعب باشد هم چنانکه بی گمان به بازی شطرنج ابهام دارد و به بازی‌ها و شغل‌های دنیایی، می‌تواند خطاب به امیر یا پادشاهی باشد که سخت گرفتار کارهای دنیایی شده است غافل از آنکه آینده روشن نیست و ممکن است که تعبیه‌های گوناگونی برای برانداختن او در دل داشته باشد. نظامی هم با پیش چشم داشتن بازی شطرنج و گردش روزگار چنین می‌گوید:

چو شاهنشاه ز بازیهای ایام

به قایم ریخت با شمشیر بهرام

به شمشیر خلاف این نطع خونریز

به هر خانه که شد دادش شه‌انگیز

(خسرو و شیرین، دکتر ثروتیان، ص ۲۳۸)

و بیت خسرو نامه پرده تردید را می‌درد و روشن می‌کند که حافظ بی‌گمان به بازی شطرنج نظر داشته است:

برین رقعت چو دایم خانه خیزست
قوی تر منصبی شاهی گریزست
چو در هر خانه‌یی بینی شه‌انگیز
چرا شطرنج می‌بازی فروریز (ص ۳۹۰)

همان‌گونه که می‌بینید واژه‌های بازی و به‌قائم ریختن و نطع و خانه و شه‌انگیز دادن در شعر نظامی نمودار بازی شطرنج است. چنانکه واژه رقعت (متن: رقعت) و خانه خیز و خانه و شه‌انگیز و بازی و فروریختن روشنگر معنی بیت حافظ است.

راوندی در کتاب خود می‌گوید: «چون شاه در حصن بود نه او کس را ضرب کند و نه کس او را برانگیزاند» (راحة/الصدور، ص ۴۱۲): «و اگر شاه شطرنج را خانه نباشد مثلاً همه خانها مستغرق باشد یا اگر خانه‌ی خالی باشد آلتی از آن خصم بروی بود حکم مات بود» (همان، ص ۴۰۸): «اگر شاه شطرنج را خانه نبود حکم مات نباشد مثالش چون مششدر نرد باشد و هر آلت را که خانه نبود نیازد» (همان، ص ۴۱۰)

بر پایه این نمونه‌ها و قرائن، معنی بیت حافظ و واژه‌هایی که در این بیت به کار رفته است روشن می‌گردد و با توجه به شناخت شگفت‌آور و آگاهی و تسلط حافظ بر واژه‌های فارسی و فرهنگ ایرانی و اسلامی ما ایرانیان، کمتر می‌توان تردید کرد که حافظ معنی خیر را درست نمی‌شناخته است و از پیوند موضوعی و معنایی و قطعی آن با واژه حکم آگاهی نداشته است و بی‌خبر بوده است.

۳. ماه خرگهی

چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه
چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد
(دیوان حافظ، دکتر خانلری، ص ۲۸۹)

در باره تعبیر ماه خرگهی در لغت نامه آمده است:
ماه خرگهی: «معشوقه چادر نشین» (یادداشت به خط مؤلف).
ماه خرگهی: «محبوبی که در سراپرده بزرگ زندگی می‌کند، دلبر اشرافی» (شرح غزل‌های حافظ، ص ۶۲۶)
ماه خرگهی: «چون معمولاً ترک‌ها چادر نشین بوده‌اند ماه خرگهی محبوب چون ماه و ترک است» (کلك خیال‌انگیز، ص ۲۹۸)

ماه خرگهی: «زیبای پرده نشین، مستوره خرگاه نشین، معشوق ترک، زیرا ترکها در خرگاه می‌نشسته‌اند» (در جستجوی حافظ) بتان خرگهی: «ظاهراً به معنی زیبارویان بیابانی و خیمه نشین

است که دارای حسن وحشی خدادادند در برابر بتان سرائی»
(مرصادالعباد، ص ۶۱۷)

تعبیر ماه خرگهی یا بتان خرگهی در نوشته‌های فارسی به صورت‌های دیگری نیز آمده است از آن جمله است:

بتان خرگاه نشین:

«پر یچهرگان ماه پیکر و بتان خرگاه نشین را به دیوان سیاه روی و عفاریت زشت منظر رها کرد» (نفثة المصدور، ص ۴۳)
ترك خرگاهی:

ساحری دان مرسنائی را که او در کوی عقل
عشقبازی با خیال ترك خرگاهی کند (دیوان سنایی، ص ۸۶۴)

کاین چرخ بسی ربود شاهان را
ناگاه زگه چو ترك خرگاهی (دیوان ناصر خسرو، ص ۱۰۶)

حور خرگاهی:

الا ای نقش کشمیری الا ای حور خرگاهی
به دل سنگی به بر سیمی به قد سروی به رخ ماهی
(دیوان سنایی، ص ۱۰۴۰)

خاتون خرگهی:

در زیر خشت، چهره خاتون خرگهی
در زیر سنگ پیکر سرهنگ جوشنی (همان، ص ۷۰۱)

سیمتن خرگاهی

از بی خدمت آن سیمتن خرگاهی
همه خویش کمر بند چو خرگاه کنید (سنایی، ص ۱۸۰).

ماه خرگهی:

چو خسرو دید ماه خرگهی را
چمن کرد از دل آن سرو سهی را (خسرو و شیرین، ص ۴۹۸)

نگار خرگهی:

نگار خرگهی با مطرب خویش
غم دل گفت کین برگو میندیش (خسرو نامه، ص ۵۸۴)

به گمان من این کار بردها از این آیه قرآن گرفته شده است:
«حور مقصورات فی الخیام» (سوره الرحمن / ۷۲)
از این روی توضیح‌هایی، که شماری از گزارشگران غزل حافظ نوشته‌اند، درست به نظر نمی‌رسد. برای نمونه‌های بیشتر بنگرید به: خسرو و شیرین، ثروتیان، ص ۴۳۰، ۵۸۲، ۷۰۰؛ لیلی و مجنون، ثروتیان، ص ۳۱۶، منشآت خاقانی، ص ۸۹؛ مرصادالعباد، ص ۲۲۶.